

# شانزدھم ھپورٹ، سال ۱۹۲۴

[داستان]

## جی. دی. سلینچ

## برگردانِ رحیم قاسمیان

YU-YUAN LIBRARY QATI



三

انشارات نيلا

اردوی سایمون هپورث، ایالت مین  
کنار دریاچهٔ هپورث  
شهر هپورث، ایالت مین  
شانزدهم هپورث، سال ۱۹۲۴  
یا: کم و بیش در دامان خدایان!!

بسی، لس، بئاتریس، والتر و ویکر عزیز  
ظاهراً باید به جای هر دو نفرمان بنویسم، چون «بادی» برای مدتی نامعلوم  
جایی سرگرم خواهد بود. این پسر خیره‌کننده، مرموز و بامزه بی تردید شصت  
تا هشتاد درصد اوقات در برابر بُهت و تأسف پایان‌ناپذیر من جای دیگری  
سرگرم و مشغول است! همان‌طور که از صمیم دل و روده خودتان می‌دانید،  
ما به شدتی وصف‌ناپذیر دل‌مان برای شما تنگ شده است. متأسفانه اصلاً امید  
ندارم که عکس این قضیه هم صادق باشد. این موضوعیست که اندک حس  
نامیدکننده‌ی بامزه‌ای به من می‌دهد، گرچه آن قدرها هم بامزه نیست. کاملاً  
دل آشوب‌کننده است که همیشه در پی به دست آوردن گُنشی ناچیز از قلب و  
جسم کسی باشی و بعد مجبور شوی نسبت به آن به واکنش پناه بیاوری. من  
واقعاً عقیده دارم اگر کلاه فرد «الف» در حالی که خوش خوشک در خیابان قدم  
می‌زند، به دست باد به گوشه‌ای پرت شود، وظیفه‌ی مهربانانه‌ی فرد «ب» است  
که کلاه را بردارد و به دست فرد «الف» بدهد بی‌این که در چهره‌ی او پی  
علائم سپاس بگردد یا بی‌صبرانه متظر تشرک باشد! ای خدا، بگذار به این

پیش‌پایش باید چند نکته را به ساده‌ترین و صریح‌ترین شکلی که می‌توانم، شرح بدهم؛ اول از همه این‌که نامِ من «بادی گلَس» است، که در بخشِ عمداتی از عمرم — به احتمال زیاد همه‌ی چهل و شش سالش — خود را مثلِ ماشینی به دقت سیم پیچی‌شده و گه‌گاه به برق اتصال یافته، آماده‌ی کار احساس کرده‌ام تا نوری بتابانم بر زوایای تاریک زندگی و عمرِ کوتاه و پیچیده‌ی برادر بزرگ‌تر و فقیدم، سیمور گلَس، که به سال ۱۹۴۸ و در سنّ سی و یک سالگی درگذشت، خودکشی کرد، تصمیم گرفت به حیات خودش، خاتمه دهد.

قصد دارم همین حالا، احتمالاً روی همین ورق کاغذ، شروع کنم به تایپ کلمه به کلمه‌ی نامه‌ای از سیمور، که تا همین چهار ساعت پیش هرگز در تمام عمر نخوانده بودم. مادرم، بسی گلّس، این نامه را با پُست سفارشی برایم فرستاده است. امروز جمعه است. چهارشنبه شب پیش پای تلفن همین حور تصادفی به بسی گفته بودم چند ماهی است دارم روی داستان کوتاه نسبتاً بلندی کار می‌کنم در مورد یک مهمانی خاص، یک مهمانی خیلی مهم، که شبی در سال ۱۹۲۶ او و سیمور و پدرم و من با هم رفته بودیم. این واقعیت اخیر، ارتباطی جزئی، ولی به نظرم شگفتانگیز، با نامه‌ی یادشده دارد. می‌دانم که «شگفتانگیز» واژه‌ی قشنگی نیست، اما ظاهراً این جا مناسب است دارد.

پس بدون توضیحی دیگر، جز تکرار این نکته که هدفم تایپ کردن دقیق، کلمه به کلمه، ویرگول به ویرگول این نامه است، شروع می‌کنم.

زبان، نقطه‌گذاری یا سلیقه در آن دیدید، بلافصله مرا آگاه کنید. در واقع اگر برحسب تصادف یا قصد قبلی با خانم اُورمن دیدار کردید، لطفاً از او بخواهید رحم نداشته باشد و در این مورد کوچک، بی‌رحمانه نقد کند و دوستانه بِهش اطمینان بدھید که من تا سرحد مرگ از این شکاف عمیق تفاوت‌های شرم‌آور – و هزار چیز دیگر – بین صدای گفتاری و نوشتری خودم خسته و متزجرم! زشت و آزاردهنده است که آدم دو صدا داشته باشد. از سوی دیگر، عشق و احترام مستدام مرا به اطلاع آن خانم بزرگوار که قدرناشناخته مانده است برسانید. شما را به خدا، شماها که عاشقانه دوست‌تان دارم و بارها هم این را گفته‌ام، لطفاً در ذهن خود او را زنی غرغرو و ایرادگیر ندانید. دامن ایشان از غُرغُر و بداخلاقی پاک است. این زن ریزجُشه با آن حال و هوای آرام‌بخش و موّرق خود، سادگی عمیق و برباری گران‌قدر زنان قهرمان بی‌نام‌نشان جنگ‌های داخلی امریکا یا جنگ‌های کریمه را به یاد می‌آورد، که شاید تکان‌دهنده‌ترین جنگ‌های چند سده‌ی اخیر بوده‌اند. خدای من، حداقل این زحمت کوچک را به خود بدھید و از یاد نبرید که این زن ارزشمند و متین، در این قرن اخیر، هیچ خانه‌ی راحتی از آن خود ندارد! قرن اخیر با او متأسفانه از همان ابتدا زشت و شرم‌آور رفتار کرده است. او در اعماق قلبش و با اشتیاق تمام، بقیه‌ی سال‌های عمر خود را به عنوان همسایه‌ی مهربان و صمیمی‌ی الیزابت و چین بِنت خواهد گذراند – این قهرمانان داستان «غرور و تعصب» که هر کدام جذابیت خاص خود را دارند، بارها به او سر خواهند زد تا پندهای معقول و این جهانی بگیرند. بدختانه او به حرفة‌ی کتابداری عشق نمی‌ورزد. به‌حال لطفاً هر بخشی از این نامه را که به نظر شما خیلی شخصی یا بی‌ابانه نیست، به او نشان بدھید و ازش درخواست کنید تا کماکان به دستخط من به دیده‌ی اغماض بنگرد. راستش دستخط من آن‌قدر ارزش ندارد که باعث شود اعصاب او بهم بریزد، انژری در حال نقصانش بیش از این تحلیل برود و بازمانده‌های حس واقع‌بینی اش زایل شود. علاوه بر آن، صادق که باشم، گرچه دستخط من به مرور ایام کمی

احساسِ دلتگی برای خانواده‌ی نازنینم دست ببابم، بی این توقع که آن‌ها هم متقابلاً دل‌شان برای من تنگ شود! این کار شخصیتی محکم‌تر از شخصیت کم‌مایه‌ی من می‌طلبد. اما، خدای من، از سوی دیگر، این حقیقت محض است که با مرورِ ساده‌ای بر گذشته درمی‌یابیم شماها واقعاً آدم‌هایی فراموش‌نشدنی هستید! چه قدر دل‌مان برای تک‌چهره‌های مهیج و پُر احساسِ شما تنگ شده است. من در شرایطی به دنیا آمدم که به خاطر دوری مستمر و الدین دلبندم، از هیچ‌جور حمایت خاصی از جانب آن‌ها برخوردار نبودم. این حقیقتی ساده، عذاب‌آور و مليح است که استقلال من ریشه‌ای عمیق در جانم ندوانده؛ درست برخلاف براذر مرموز، جوان‌تر و هماردویی ام.

گرچه باید متوجه بود که امروز دلتگی‌ام برای شما به شدت حاذ و در تحلیل نهایی به سختی قابل تحمل است، اما در عین حال این فرصت چشمگیر را مغتنم می‌شمارم تا مهارت جدید و کاملاً سطحی و پیش‌پافتاذه‌ی خودم در رعایت ساختار نگارشی و جمله‌بندی‌های متین را به کار بیندم که در آن کتابچه‌ش شرح داده شده و تا حدودی هم بسط یافته؛ کتابچه‌ای که یک خط درمیان بسیار ارزشمند و آشغال محض از کار درآمده، همان کتابچه‌ای که در روزهای دشوار پیش از ترک شما و حضور در این مکان، سرم را توی آن فرو کرده بودم. بسی و لیس عزیز، گرچه این برای شما نکته‌ای بسیار ملال‌انگیز خواهد بود، اما جمله‌بندی عالی یا مناسب برای ابله جوانی چون من، اهمیتی گذرا و سرگرم‌کننده دارد! اگر امسال بتوانم طرز نگارش را از قلّنه‌گویی نجات بدهم، خیالم راحت خواهد شد. این قلّنه‌گویی آینده‌ی محتمل مرا به عنوان شاعری جوان، محققی آزاد و فردی صمیمی و بی‌ریا، تهدید می‌کند. من از هردوی شما، و همچنین شاید از خانم اُورمن، در صورتی که سری به کتابخانه زدید یا سرِ فرصت سراغی ازش گرفتید، عاجزانه تقاضا دارم تا بقیه‌ی این مطلب را بی‌تعصب بخوانید و سپس بلافصله هر موردی از خطای فاحش یا صرفاً شلختگی در اساسِ جمله‌بندی، دستور